

تاملی در داستان بلند حفره

زهرای نعیمی

حفره نوشته‌ی محمد رضایی راد (متولد ۱۳۴۵ در رشت) است. محمد رضایی راد بیشتر به عنوان کارگردان و نمایشنامه‌نویس شهرت دارد و تعداد آثار تئاتر و سینمای او از رمان‌هایش فراوان‌تر است. داستان بلند حفره در سال ۹۹ به اتمام رسید و سال ۱۴۰۰ توسط نشر چشمه منتشر شد.

رمان دو روایت متفاوت را پیش می‌برد که در پایان داستان ارتباط آن‌ها را کشف می‌کنیم. این رمان جنایی-اجتماعی داستان سرگردی به نام منصور ماندگار را روایت می‌کند که به دنبال یک قاتل زنجیره‌ای در تهران است اما همزمان داستان پر درد، هراس‌آور و خونین پسر بچه‌ای عرب را در یکی از روستاهای مرزی خوزستان در زمان جنگ ایران و عراق روایت می‌شود دیالوگ‌ها در بخش‌هایی که در روستای مرزی خوزستان می‌گذرد به عربی عراقی نگاشته شده‌است چرا که مردم این خطه به این زبان صحبت می‌کنند. رضایی راد موفق شده رمانی جذاب و خواندنی بنویسد که خواننده بعد از صفحات اول چشم از آن بردارد و با ضرباهنگ تندش تا پایان داستان همراه شود.

پسرک (فرحان) درون حفره‌ای با دختر همسایه مشغول بازی است که جنگ آرام آرام به روستا پا می‌گذارد. نویسنده روستای عرب‌نشین را به خوبی تصویر می‌کند که با توجه به سابقه‌ی نویسنده در فیلم‌سازی بسیار موفق است. همچون تمام روستانشینان مرزی جنوب غرب اقتصاد این خانواده نیز بر پایه‌ی نخل، گاو میش و قاچاق است. روایت ملموس به راحتی این نکات را به ما یادآور می‌شود روستا یک طرف به نخلستان می‌رسد و طرف دیگر هورالعظیم است و گاو میشی که مشغول چراست. هر کس گذرش به روستاهای خوزستان افتاده باشد گاو میش را می‌شناسد حیوان بزرگی که بیشتر برای دامداری و کار از آن استفاده می‌شود و گوشت آن خورده نمی‌شود. عراقی‌ها وارد مرز شده‌اند آن‌چه در روستاهای مرزی در زمان جنگ می‌گذرد داستانی نزدیک‌تر و وحشت‌آورتر از شهرهای بزرگ مرزی است. حمله‌ی عراق به روستاها حتی پیش از خبر رسمی آن اتفاق افتاد. روستاهای مرزنشین ایران که نه آنچنان به مرکز وصل هستند و نه به کشور همسایه و هویت آن‌ها در همین روستای مرزی بودن است. زبانشان عربی است اما جز خاک ایرانند. نه عراقی‌اند و نه ایرانی. مرزنشینند. وقتی صداها بلند می‌شود مرد همسایه خبر جنگ را می‌آورد و به آن‌ها می‌گوید بهتر است زودتر بروند. سوال اینجاست که کجا بروند، مرد به عربی می‌گوید برخی سمت بصره می‌روند و برخی محمره. در واقع مفهوم مدرن دولت-ملت برای این روستاییان معنا ندارد، باید رفت فرق ندارد به کدام سمت. خوزستان با چاه‌های نفت از دیرباز مورد توجه نیروهای جهانی، منطقه‌ای ملی بوده است. مدرنیزه شدن شهر با پالایشگاه‌های انگلیسی و سبک زندگی انگلیسی، منازعات برای ملی شدن نفت، همه این خطه را دستخوش فراز و فرودهای فراوان کردند اما سهم روستاییان از این تغییرات چه بود؟

روستاییان در حاشیه همچنان زندگی پیشین را می‌زیستند و سهمی نه از مدرنیته شدن و تغییرات شهری و نه از شکوفایی اقتصادی شهر داشتند. اما ادامه‌ی همین فراز و فرودها و ناملایمات منطقه‌ای، بعد از انقلاب و شروع جنگ، نخست دامن روستاییان را گرفت. جنگ برای مردم این خاک غریبه بود. عراقی‌ها حمله می‌کنند پسرک در حفره‌اش روزها و شاید هفته‌ها پنهان می‌شود. خانواده‌اش کشته می‌شوند در گوری دسته جمعی دفن می‌شوند و او شاهد تجاوز به خواهرش است ولی از ترس در همان حفره می‌ماند. عراقی‌ها در همان روز اول ورودشان گاو میش را سر می‌برند. تصویر کشتن گاو میش از تمام تصاویر مرگ کتاب زنده‌تر و دردآورتر است. گاو میش حیوان بزرگی است بریدن گلویش و کشتنش توسط انسان سخت است پس سربازها آویزان می‌شوند گاو میش که خون از گلویش می‌جهد فرار می‌کند و عاقبت خود فرمانده عراقی گاو میش را می‌کشد. گاو میش روح روستاهای مرزی جنوب غرب ایران است. حیوانی بزرگ، بی‌تفاوت، سخت جان و پربازده. در همان صفحات اول با مرگ گاو میش می‌توان فاجعه را پیش‌بینی کرد. پسرک یتیم شده‌است. حتی لاشه‌ی خون چکان گاو میش یک بار جان پسر را نجات می‌دهد و همچون مادری او را در بر می‌گیرد. ایرانی‌ها عراقی‌ها را پس می‌زنند و وارد روستا می‌شوند پسرک از ایرانی‌ها همانقدر می‌ترسد که از عراقی‌ها، حتی سرباز عراقی که جان پسرک را نجات داده به او می‌گوید ایرانی‌ها به تو رحم نمی‌کنند و باید فرار کنی. با ورود سربازان ایرانی داستان دوباره هفته‌ها در همان گودال می‌گذرد تا این که سرباز ایرانی پسر را پیدا می‌کند. از آن سو سرگرد منصور ماندگار را داریم پلیسی میانسال که چندین سال مشغول پرونده قاتلی زنجیره‌ای است. مردی سرد که سابقه‌اش خبر از حضور در جبهه می‌دهد. مثل خیلی‌ها که از جنگ برگشته‌اند ولی واقعا از جنگ برنگشته‌اند. او در اداره سیگار می‌کشد، کارمند شلخته‌یی است و زیر بار قوانین شهر نمی‌رود. نویسنده هوشمندانه با یک تیر دو نشان می‌زند و نگاه سرگرد را روی تلویزیون به تصویر می‌کشد سال ۱۳۸۲ است و صدام را از حفره‌ای دیگر بیرون می‌کشند. حفره‌ها در داستان فراوانند بعضی کوچک که تعلیقی کوتاه می‌سازند و برخی بزرگ که جریان داستان را عوض می‌کنند. حتی نویسنده با اشارات کوتاه از حفره‌هایی می‌گوید که این سرزمین در آن افتاده است: زلزله‌ی رودبار و خاطراتی دیگر از تاریخ معاصر ایران.

عناصر داستان حفره عناصر تکراری رمان های جنایی – اجتماعی اند، کارآگاهی که از چهارچوب بیرون است، دستیارانی که در پرونده دوام نمی‌آورند، دستیار جدید تازه فارغ التحصیل که به دنبال اجرای واقعی قانون است، قاتل زنجیره‌ای ضداجتماع و ضد قهرمان، سرنخ جای زخمی بر پیشانی قاتل و حضور پررنگ شهر. به قول برتولت برشت اگر کسی درباره‌ی داستان جنایی و معماهاش بگوید همیشه بر همین روال است، به مرد سفیدپوستی می‌ماند که درباره‌ی سیاه پوستان می‌گوید همه عین هم هستند. رمان جنایی اگرچه قطعات جورچین تکراری داشته باشد ولی هیچ وقت تکراری نیست همه از یک منطق پیروی می‌کنند تا مخاطب معما را حل کند ولی مخاطب خسته می‌شود و نه داستان تکراری. رمان حفره هم مانند هر رمان جنایی دیگر چینی قطعاتی دارد ولی داستانی جدید است که اجازه‌ی حل معما را به مخاطب می‌دهد. این مخاطب است که قدم به قدم و همراه سرگرد

میانسال به راه می‌افتد و از روستای جنگ‌زده به کلان شهر تهران و محله های فقیر نشین و حومه‌ی آن پا می‌گذارد. شهر در رمان‌های جنایی اجتماعی نقش پررنگ دارد، بعد از جنگ، جنگ‌زدگان جنوبی در شهرهای بزرگ از جمله شیراز و اصفهان و تهران حل شدند، داستان برای مردم شهرنشین و روستانشینان جنوب اما متفاوت رقم خورد. شهرنشینان با تمام سختی سال‌های نخست بالاخره در شهر حل شدند اما روستانشینان که زبان دیگری داشتند و معادلات شهر مدرن را نمی‌فهمیدند همیشه در حاشیه ماندند. در رمان‌های جنایی قاتل شخصیتی ضد اجتماعی است که نظم شهر را برهم می‌زند و کارآگاه باید او را پیدا کند تا نظم به شهر برگردد ولی سوال اینجاست که چه کسی نظم روستای مرزنشین را به هم زد و آیا کسی برای بازگرداندن آن نظم تلاش کرد؟ نه قاتل این داستان قاتلی سراپا گناه است و نه کارآگاه داستان منزله از گناه. از قضا سرگرد داستان و دستیارش نیز درگیر همین مسائل اخلاقی‌اند مرز قانون کجاست؟ انسانیت چیست؟ اجرای قانون همان عمل به انسانیت است؟ اگر شما در زمان صدام در عراق زندگی کنید اجرای قانون انسانی است؟ دستیار پی به رابطه‌ی شخصی سرگرد با قاتل می‌برد. قاتلی که از حفره‌ای به حفره‌ی دیگر پناه می‌برد تا شاید آرام گیرد.

این داستان، روایت رزم جوه‌های جنگ ایران و عراق هم هست. اکثر روایت‌ها با نام دفاع مقدس قهرمانانی را نشان می‌دهد فراانسانی و یا روایت‌های ضدجنگ غرب‌زده‌ای هم وجود دارند که می‌خواهند تمام آن‌چه را بر مردم ایران و تصورات و اعتقاداتشان آمد، نفی کنند. نگاه رضایی راد واقعی است. نفی نمی‌کند که آن روزها رزمجوها آرمانی داشتند که بسیار چیزها را متفاوت از امروز انجام می‌دادند. این داستان آن جنگجویان با آرمان نیز هست. آن نوجوانی (فرحان) را که سرباز جوان دیروز و سرگرد امروز از حفره در آورد و همسر رزم‌جوی مفقودالثر به تهران آورد و بزرگ کرد چه شد؟ آن آرمان زخم خورده‌ی خام در دست‌ان آنان بزرگ شد ولی آن‌ها حتی بعد از نجات پسرک تنها شاخصه‌های تاثیر گذار بر زندگی فرحان نبودند همه جا حفره بود و شهر بی‌سر و سامان پسرک را پس می‌زد، لهجه اش را مسخره می‌کردند و در مدرسه نمره نمی‌آورد. بر سر آن‌ها و آرمان‌هایشان چه آمد و با شکست این آرمان‌ها چطور زندگی می‌کنند؟ یکی تا چوبه‌ی دار پسرک را دنبال می‌کند (سرگرد ماندگار) و دیگری از او می‌خواهد که فرار کند (محبوبه شورآبادی). هر دو شکست خورده‌اند یا بهتر است بگوییم هر سه.

سرگرد ماندگار علیرغم آن که فرحان را تا چوبه‌ی دار کشانده اما به این صحنه همراه باقی تماشاچیان نگاه نمی‌کند و آرزو می‌کند که کاش چنین نمی‌شد و راه دیگری بود. دستیار می‌پرسد یعنی کاش هیچ‌وقت نجاتش نمی‌دادی، و سرگرد جواب می‌دهد که نه ولی کاش جور دیگری می‌شد. ماندگار دنبال چه چیزی است؟ مگر خودش فرحان را نجات نداده‌بود؟ اکنون چرا می‌خواهد او را دستگیر کند و بالای دار بکشد؟ چون قاتل است؟ منصور ماندگار خودش هم می‌داند این جواب فقط به درد آدمهایی مثل دستیار اتوکشیده‌اش می‌خورد. نه! او فرحان را مرده می‌خواهد چون آرمانش به او خیانت کرده است. آرمان منصور جلوی چشمانش نابود شد او این را از ارتکاب همان اولین قتل می‌دانست اما نمی‌خواست باور کند. نمی‌خواست باور کند آن همه آرمان آن همه رشادت آن همه از

خودگذشتگی و امید به فردای بهتر بعد از جنگ حالا هیولایی است که فقط قربانی می‌گیرد. منصور ماندگار همچون فامیلش بازمانده‌ی آن نسل باآرمان است. منصور آن قدر به آرمانش بدبین شده بود که حتی حاضر نشد عاقبت آرمانش (لحظه‌ی اعدام فرحان) را به نظاره بنشیند. او منصور خیانت‌شده است! این جاست که نویسنده با تکنیکی تئاتری در تئاتر برشت در ایجاد فاصله گذاری و تعلیق وارد می‌شود و روند منطقی داستان را بر هم می‌زند تا مخاطب را درگیر سوال های اخلاقی کند، نویسنده در پایان داستان ناگهان فرحان را از سکوی اعدام پایین می‌کشد و بر فراز خرابه‌ها می‌ایستد و می‌خواهد تاریخ را دگرگونه ورق بزند، او می‌گوید می‌شود لابه‌لای این سطور فراتر از تاریخ ایستاد. نویسنده می‌گوید:

شاید هنوز خیلی‌ها تان باور ندارید، بی باورید. اما من می‌گویم می‌شود. این جا می‌شود... این من بودم که راه‌ها را بر او تنگ و کوتاه کردم تا بگذارمش بر سکو، تا رهایش کنم از این پاره‌خط منحوس و و پرتابش کنم به جایی ورای بخار نفس هایستان و سنگینی نگاه‌های تان و آوار تاریخ تان، تا بازگردانمش به جایی دیگر که ساحت دیگری است.

این سطور را باید در اندیشه‌ی رضایی‌راد جست‌وجو کرد. او نمایشنامه‌ای با نام فرشته‌ی تاریخ نوشته‌است که در انتشارات بیدگل منتشر شد و سال ۹۸ به کارگردانی خود او به روی صحنه رفت. این نمایشنامه درباره‌ی زندگی والتر بنیامین و نگاه او به تاریخ بود. فرشته‌ی تاریخ نام اثری از پل کله است که والتر بنیامین آن را در خانه‌اش داشت و درباره‌ی فرشته چنین می‌گوید:

در یکی از نقاشی‌های پل کله موسوم به *Angelus novus* فرشته‌ای را می‌بینیم با چنان چهره‌یی که گویی هم اینک در شرف روی برگرداندن از چیزی است که با خیرگی سرگرم تعمق در آن است. چشمانش خیره، دهانش باز و بالهایش گشوده است. این همان تصویری است که ما از فرشته‌ی تاریخ در ذهن داریم. چهره‌اش را به سوی گذشته دارد. آن‌جا که ما زنجیره‌ای از رخدادها را رویت می‌کنیم او فقط به فاجعه‌ای واحد می‌نگرد که بی‌وقفه مخروبه بر مخروبه تلنبار می‌کند و آن را پیش پای او می‌افکند. فرشته سر آن دارد که بماند. مردگان را بیدار کند و آن‌چه را که خرد و خراب گشته‌است، مرمت و یکپارچه کند؛ اما طوفانی از جانب فردوس در حال وزیدن است و با چنان خشمی بر بال‌های وی می‌کوبد که فرشته را دیگر یارای بستن آن‌ها نیست. این طوفان او را با نیرویی مقاومت‌ناپذیر به درون آینده‌ای می‌راند که پشت بدان دارد، در حالی که تلنبار مزبله‌های پیش رو سر به فلک می‌کشد. این طوفانی است که ما آن را پیشرفت می‌نامیم.

نویسنده همچون فرشته‌ی تاریخ فراز آوار تاریخ ایستاده‌است و عصیان می‌کند که چه کسی گفته‌است که سهم ستم‌دیدگان رستگاری نیست؟ تاریخ پسرک را به حفره‌ای انداخته‌است و در دالانی از مصیبت‌ها او را به آن جا رسانده‌است اما من برای رستگاری بشر می‌توانم او را از این دالان‌ها بیرون بکشم دالان‌ها را به هزاران امکان در

زیر زمین برانم و او را و دخترک همسایه و مادر و پدر و خواهر و بقیه‌ی روستا را رستگار کنم. اگر در تاریخ موازی صدای خمپاره‌ها صدای فیلمی بود که کارگردانی نزدیک حور فیلمبرداری می کرد آن وقت پسرک همان جا در حفره‌ی اولی مانده بود و با دختر همسایه بازی می کرد حتما بعدها ازدواج می کرد بچه دار می شد و هیچ وقت پایش به تهران باز نمی شد یا اگر می شد راه روستا به شهر اینقدر دراز و پرنشیب نبود.

والتر بنیامین معتقد است تلاش ما برای رستگاری گذشتگان است، انسان تنها زمانی تاریخ خود را به شکلی کامل می یابد که رستگار شده باشد. اگر گذشتگان رستگار شوند آیندگان رستگارند. سرگذشت فرحان از حفره و دالان‌های حورالعظیم تا حفره‌ها و دالان‌های دریاچه‌ی نمک سرگذشت تمام رنج‌دیدگانی است که هر کدام در دالان و حفره‌ای به فراموشی سپرده شده است. آنان که سرگذشتشان چیزی جز تلفات جانبی برای تاریخ نیست. پس فرحان همچون مسیحی که گناه همگان را بر دوش دارد از صلیب یا چوبه‌ی دار پایین می آید تا نه فقط فرحان که تمام فرحان‌ها رستگار شوند.

نمی‌خواهیم مثل همیشه کارآگاه داستان نظم را به شهر برگرداند و همراه هم در آرامش دروغین به جلو برانیم مجبوریم به گذشته نگاه کنیم به تلی از ویرانی و بدانییم که به قول بنیامین؛ تاریخ‌نویس کسی است که می‌داند تاریخ را نباید پشت هم ردیف و روایت کرد بلکه تاریخ منظومه‌ای از اتفاقات است که حال تاریخدان را نیز شامل می‌شود.

منابع

۱-حفره، محمد رضایی راد.

۲-تزهایی در باب سیاست، والتر بنیامین، ترجمه مراد فرهادپور.

3-On popularity of crime novel, Berthold Brecht.